

سگ سبز برادر شغاله

پسر فرش فروش و دختر بساز بفروش در پاریس و لندن و لس آنجلس گردآمده اند تا از آب گل آلود ماهی بگیرند و سرده شده خود که همانا میرحسین موسوی است را به قدرت رسانند. یکی به فکر قیمت زمین و ساختمان، دیگری در رویای نرخ دلار. این یکی به خود می گوید که اگر موسوی بیاید، به او چه دلالتی هائی که نخواهد رسید. آن دیگری هم در خواب نمایشگاه نقاشی و جشنواره فیلم است تا بتواند بی مایگی خود را به زور به خورد مردم دهد.

از هواداران موسوی، هیچکدام به دنبال رهائی ایران از چنگال حکومت اسلامی نیستند. می گوئیم «مرگ بر جمهوری اسلامی»، می گویند «حق نداری این را بگوئی!». می گوئیم «مرگ بر روحانیت»، می گویند «خفه شو!». پرچم شیروخورشید تکان می دهیم، به سویمان می تازند تا کتکمان بزنند. سیصد دیکتاتور سرکوبگر همصدا فریاد می زنند «مرگ بر دیکتاتور» و بی گمان در دل می گویند «زنده باد حاج آقا» و یک آرزو دارند آن هم پایداری حکومتی ارباب و رعیتی که در آن، گروهی کوچک و بی مایه، بر انبوهی شایسته ولی افسرده و شکست خورده حکومتی پر ستم داشته باشند.

این اربابان بی مایه اما پر ادعا، هر کدام گذرنامه ای کانادائی یا اروپائی در جیب دارند و به ایران همچون مستعمره ای می نگرند که مردمانشان را باید چاپید و در فرنگ خرج خود کرد. استعمارگران غرب دست کم اندکی دلسوزی برای کشور هائی که می گرفتند داشتند و کار هائی برای مردمانشان می کردند. این بازماندگان لشکر عرب که ایران را صاحب شده اند، همه چیز را برای خود می خواهند و چشم ندارند ببینند به کسی جز خود سودی رسد.

کارخانه ای ساخته اند تا در آن کار کنید؟ زمینی را آباد کرده اند تا در آن به کشت بپردازید؟ سازمانی بنیاد نهاده اند که کارمند آن شوید؟ همه راهها را به شما بسته اند جز یکی، آنهم اعتیاد. خود همه چیز را در دست دارند و به شما تگه استخوانی پرت می کنند. خویش را ارباب می دانند و شما را رعیت. هرگاه که از خود دفاع می کنید، به شما برچسب «اوباش و ارازل» می زنند. شب نمی توانید آسوده سر بگذارید چرا که نگران فر دایید که چه خواهد شد: شیر خواهید داشت تا به کودکتان دهید، پول خواهید داشت تا دارو بخرید، زور خواهید داشت تا به گدائی این و آن روید؟

اما بدانید ایرانیان نژاده که در هفت آسمان یک ستاره ندارند، شما نوادگان یزدگردید و آنها که همه چیز دارند بازماندگان لشکر عرب. آنان غاصبند و شما غصب شده. کشور ایران از آن شما است و هر آنچه که در آن یافت می شود دارائی شما. چرا آنچه که مال شما است را از غاصبان گدائی کنید؟ به برج هایشان بریزید و آنان را بیرون کشید و خود در آن بنشینید؛ فرش و اثاثشان را بگیرید، ماشینشان را بگیرید. آن چیزی هم که نتوانستید بگیرید آتش زنیید تا غاصبان خواب و آسایش نداشته باشند. تا کی بندگی؟ تا کی غلامی؟ تا کی نوکری مشتی بی مایه فخر فروش؟

ساختمانی نیست که نتوان دوباره ساخت. کشتزاری نیست که نتوان دوباره سبز کرد. پارچه ای نیست که نتوان دوباره بافت. آن تنها زندگی و جوانی شما است که باز نگرفتنی است. باکی برای به آتش زدن بر خرمن چپاولگران نداشته باشید. بر خاکسترشان، زیباترین و آبادترین شهرها را برپا خواهید کرد. شما ایرانیان نژاده، سقف بشکافید و نقشی نو در اندازید.

دختری که روبروی تفنگ می ایستد، مشت بلند می کند و فریاد می زند، دلاور است؛ اما بسی دلاورتر از او زنی است که روسری از سر بردارد و همچون قره العین در پیش روی آخوند و پاسدار به ذبانه دانی اندازد. پسری که ساختمان بسیجی را به آتش می کشد شیردل است؛ اما بسی شیردلتر از او، مردی است که مسجد را آتش زند تا کاخ ستم ویران گردد. برای پاره کردن زنجیر بردگی، نهاد بردگی را برچینیم. نمی توان اندیشه ستمگر را پذیرفت و گمان کرد می شود با او جنگید. با او همباور بود و بر او پیروز گشت. چون او رفتار کرد و سرافراز شد.

برای قربانی نشدن به دست سوجدویان، خط بطلان بر حکومت اسلامی باید کشید. آن که می گوید «الله اکبر» تنها به بردگی شما دوام می بخشد. خود را از این دام رها سازید و آزاد باشید. پادشاه خود باشید و فراموش مکنید که اسلام برای شما هرگز کاری نکرده است و تنها ابزاری است برای به بند کشیدن. شعار می خواهید، به سراغ فردوسی و شاهنامه روید، شهید می خواهید، بابک خرمدین و مازیار را به یاد آورید، نماد راستی می خواهید، زرتشت و کوروش را برگزینید.

دشمن دروغگو، هر روز خود را به رنگی در می آرد و نیرنگی نو می زند. تنها راه رسوا کردنش، صددرصد ایرانی بودن است. این بازماندگان لشکر عرب که بر همه چیز شما دست گذاشته اند، همچون خفاش از روشنی ایران گریزانند. این جنبش باید رنگی بپارچه ایرانی بگیرد تا بر آن کوچکترین لک دروغ آشکار باشد.

به آنهایی که سده‌ها است به شما چون کلفت و نوکر می‌نگرند، از شما و کودک شما می‌زدند تا خود را فریتر سازند، همانهایی که حتی هوا را بر شما دریغ دارند، آری همانهایی که حکومت اسلامی را برایتان به ارمغان آوردند تا سوارتان باشند، به آنان پشت کنید و از خودی ندانید. مگر آنها شما را از خودی می‌دانند؟ کی به یاد دارید که همدرد شما بوده باشند؟ در کجا به دانتان رسیده بودند؟ امروز می‌خواهند که خود را برایشان به کشتن دهید. ایرانی از مردن نمی‌ترسد، اما این مردن هنگامی ارزش دارد که برای پیروزی خودی باشد، نه برای سفت کردن باز هم بیشتر بند بردگی.

این بازماندگان لشگر عرب، این اربابان بی‌مایه اما پر ادعا، همان دایه‌هایی که یکشنبه از مادر هم دلسوزتر شدند، کینه‌ای بی‌اندازه به شما ایرانیان نژاده دارند. می‌دانند که اگر به خود آئید و زنجیر پاره کنید، آنهاوند که به گدائی خواهند رفت و شماوند که سرور آنان خواهید بود. پس، به آنها گوش فرا دهید و بر آنان رحم نداشته باشید. چه آنان که نوار سبز بر خود دارند و چه گروهی که در چاه جمکران نشسته‌اند، همگی زالویانی اند که با مکیدن خون شما زندگی می‌کنند. جز کینه برایشان احساسی نداشته باشید و جز مرگشان آرزویی.

برای نابودی بیداد برخاسته‌اید، پس بیدادگر را بزنید. اما بیدادگر را نخواهید توانست زدن اگر به جنگ پشتیبانان آنان نروید. اینها، در هر گوشه‌ای در کمین نشسته‌اند تا با دروغهای چرب و نرمشان، شما را در دام اهریمن بکشانند. اشک تمساح آنها را باور نداشته باشید و جز به ندای درونتان، به کسی گوش دهید.

بابک خندانی

پاریس، اردیبهشت روز، تیر ماه ۱۳۷۸ یزدگردی